



بر ساطع بحر حلال

گزیده ای از سیره امامنا حلال الدین محمد بلخی رومی از

مناقب العارفين، احسان نلاکی

به کوشش

دکتر سید عبدالمجید حسرت سجادی

عضو هیئت علمی گروه ادیان و عرفان، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شریعی

سرشناسه	: حیرت سجادی، عبدالمجید، ۱۳۰۷ -
عنوان قراردادی	: مناقب العارفین. برگزیده
عنوان و نام پدیدآور	: بر ساحل بحر جلال، گزیده‌ای از سیره‌ی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی از مناقب العارفین احمد افلاکی/ عبدالمجید حیرت سجادی.
مشخصات نشر	: تهران: دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شهر ری، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۲، ۱۱۹ ص.
شابک	: ۴۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۱۰-۱۶۵۴-۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۳ ق. — سرگذشت‌نامه
موضوع	: نثر فارسی -- قرن ۸ ق
شناسه افزودن	: افلاکی، احمد بن اخی ناطور، ۷۴۵-۶۴۹ ق. مناقب العارفین. برگزیده
شناسه افزوده	: دانشگاه آزاد اسلامی. واحد شهر ری
رده بندی کنگر	: PIR ۵۳۰۵/ح ۹۲ ۴ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	: ۱/۳۱۰.۸
شماره کتابشناسی	: ۲۸۳۲۸۴۶

📖 **عنوان:** بر ساحل بحر جلال، گزیده‌ای از سیره‌ی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی از مناقب العارفین احمد افلاکی

📖 **مؤلف:** دکتر سید عبدالمجید حیرت سجادی

📖 **ویراستار:** کمال سحاب اسدی ضمیر

📖 **طرح روی جلد:** نسیم سلیمی البزئی

📖 **حروفچین:** زهره دهقانی

📖 **صفحه آرا:** معصومه شهرابی فراهانی

📖 **شابک:** ۹۷۸-۹۶۴-۱۰-۱۶۵۴-۰۰

📖 **چاپ اول:** پاییز ۱۳۹۱

📖 **تیراژ:** ۲۰۰۰ نسخه

📖 **قیمت:** ۴۰۰۰۰ ریال

📖 **ناشر:** دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر ری

📖 **لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** چاپخانه دانشگاه آزاد اسلامی

حق چاپ محفوظ و متعلق به ناشر است.

هرگونه استفاده با اخذ مجوز از مؤلف و ذکر مأخذ مجاز است.



سید عبدالمجید حیرت سجادی، در سال ۱۳۰۹ شمسی در شهرستان سنندج در خانواده‌ای فرهنگی و ادب‌پرور به دنیا آمد. پدرش از فرهنگیان بنام کردستان، در ردیف پیشقدمان بنیان‌گذاری مدارس به سبک جدید، در آن استان شناخته شده است. او تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان زادگاه خود به پایان رسانید و به اخذ گواهینامه دیپلم ادبی نایل شد. سپس به یکی آموزگار مدارس سنندج بود تا این‌که در سال ۱۳۲۰ به تهران منتقل شد و ضمن تدریس دبیرستان‌ها، در دانشکده الهیات و معارف اسلامی، به تحصیلات خود ادامه داد و درجه کارشناسی و کارشناسی ارشد را در رشته فقه و حقوق دریافت کرد. سپس چند سالی، برای شرکت در کنکور دکترای ادیان و عرفان دقیقانه به مطالعه پرداخت و به گفته‌ی خود: به توفیق الهی بر منتهای مطلب خود نامران شد. کلاس‌های دروس دکترای او، پیش از انقلاب به پایان رسید، اما دفاع از رساله دکترای وی با عنوان "تحقیق در وجوه اشتراک قرآن و سنت اسلامی و تورات و تلمود" با راهنمایی استاد گران‌قدر، شادروان دکتر محمد جواد مشکور، در بهار سال ۱۳۷۱ صورت گرفت.

فهرست مطالب

مؤلف

مؤلف

۱	پیش گفتار
۲	مقدمه
۶	گول شدم، مول شدم، وز همه برکنده شدم
۸	بر قونیه چه گذشت؟
۱۳	آیا مولانا پیش از ملاقات با شمس شعر می گفته است؟
۱۴	شمس و مولانا، کدام مراد و کدام مرید؟
۱۷	بر ساحل بحر جلال
۱۸	توقف بسیار مولانا در ساجده معین الدین پروانه قبل از ورود
۱۸	تواضع پیغمبر
۱۹	حضرت مولانا، پادشاهی بر کوار
۱۹	حضرت خداوندگار پادشاهی بی نظیر
۲۰	الشهره آفه
۲۱	دل و جان به خدمت است
۲۱	المؤمن مرآة المؤمن
۲۱	کرامت
۲۲	نظر بزرگان درباره‌ی شخصیت مولانا
۲۳	تفسیر یک حدیث
۲۳	روایت عثمان (۱)
۲۴	روایت عثمان (۲)
۲۵	سبب فتنای سلطنت آل سلجوق
۲۷	تفسیر یک حدیث
۲۸	فضیلت آیه الکرسی
۲۸	مردن مؤمن
۲۹	در کیفیت شراب حضرت احدیت
۳۰	دیوان به حکم سلیمان است
۳۰	دعوت مولانا به صلح
۳۱	پاسخ مولانا به حرم خود که برای او عمر درازی خواست
۳۲	وصیت مولانا به یاران خود

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

۳۲	یارانی به مثابه خروس
۳۲	ستایش و نکوهش ریش
۳۳	دفاع مولانا از مملوکه‌ی ملکه خاتون
۳۳	الجماعة رَحمة
۳۴	کلمات اسرار آمیز مولانا
۳۵	انکار اهل ماق
۳۶	استغنی مولانا
۳۷	شکایت یک رویش
۳۸	اتحاد انبیاء و اولاد
۳۸	شفقت مولانا (۱)
۳۹	شفقت مولانا (۲)
۴۰	نتیجه کم خوردن و زیاد خوردن
۴۰	شکر منعم واجب است
۴۱	خدمت برای چهار قبله
۴۱	آواز رباب
۴۲	نکوهش مبالغه در مدح سقایه
۴۲	عاشقان بلاکش و معشوقان فرمانروا
۴۳	مؤمنان نمی‌میرند
۴۴	نماز تهجد مولانا
۴۵	شفقت شاهانه، دلداری پدرانه
۴۵	تعلیم توکل
۴۷	رفتار مولانا با یکی از مریدان خود
۴۷	رهایی از زحمت پوست
۴۸	من از کجا، شعر از کجا؟
۵۰	سر ایمان ترس است
۵۱	ویژگی ارشاد شیخ راستین
۵۲	آینده‌ی کتاب مثنوی
۵۲	تاکید بر مخفی داشتن حکمت از نامحرمان

فهرست مطالب

منو

عنوان

۵۳	صلح و جنگ، لازمه دوستی
۵۳	آبادانی قونیه در توجه به اهل سماع است
۵۴	در کوره‌ی عشق، مرآت الله شوی
۵۵	صحبت اغیار قضای آشکار است
۵۵	تعلق نداشتن به مال دنیا
۵۶	مادح خود پیدا، حاج خود است
۵۸	به دکان کرمی بنشین که در دکان شکر دارد
۵۸	دیوان کبیر
۵۸	کل شیء هالک الا حبه
۵۹	تأثیر دیده حقیقت بین
۶۰	در تفسیر آقمن شرح الله صدره للاحدیم
۶۲	اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است
۶۲	در آب گرم شدن همراه با مجذومان و بریان
۶۳	گر نخسی شبی ای جان چه شود
۶۳	بدگویی درباره مریدان مولانا و دفاع وی از آنها
۶۴	کرامت حضرت مولانا
۶۴	استخوان در انجیر
۶۵	حکایت
۶۶	نیایش مولانا
۶۶	طریقه‌ی ذکر مولانا
۶۷	خریدن مولانا قالیچه خود را از بی‌نوایی سارق
۶۷	آسایش عاشقان در تعب است
۶۷	هم نرنجیم و هم نرنجانیم
۶۸	باز داشتن یاران از رنجاندن سگ
۶۸	ترجیح گند مبرز آگنده بر صحبت اغنیای جان‌کنده
۶۸	علاءالدین ثریانوس
۶۹	مولانا خداساز است
۷۱	کنار تنور جای مردان است

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

۷۱	بوی فرعون در خانه مولانا
۷۱	تمثیل اهل عرفان به هیکل
۷۳	دفاع از سنایی
۷۴	سبب اقدام به رقص و سماع
۷۵	استعاضا از خدا برای رسیدن به مراد
۷۶	نکوهش زد حیوانات
۷۶	شفاعت مولانا برای گاو
۷۷	خاک، مادر مشی جبهه نمی
۷۷	مولوی معنوی اش
۷۸	تقاضای پروانه از بهشتین
۷۸	شفاعت صالحان امت در روز قیامت
۷۹	جهدی کن که تو معرف جامه شی، نه - مه معرف تو
۸۰	دو ولی در یک موضع ننگند
۸۰	اضطرار موجب استحقاق است
۸۱	تواضع پیغمبر (ص)
۸۲	مقام حافظ قرآن
۸۲	محبت خدا در گرو یاد او
۸۲	ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت
۸۳	الْقَلِيلُ عِنْدَ الْجَلِيلِ کثیر
۸۴	ادب علی کرم الله وجهه و احترام به پیر
۸۵	پندخواهی معین الدین پروانه از حضرت مولانا
۸۶	حکایت شحنه و خضر
۸۶	متصور حلاج
۸۷	ارکان اربعه کتاب خدا
۸۸	حکایت تشیع بزرگی از اعیان قونیه
۸۸	تصمیم شیخ مجدالدین بر انکار سخنان مولانا
۸۹	حرامی خمر در قرآن هست، حرامی سبک نیست
۹۰	حکم مولانا درباره شراب

فهرست مطالب

مؤلف

مقدمه

۹۰	حلاوت محبت
۹۱	همراهی با کودکان
۹۱	درخواست معین الدین پروانه برای کسب معرفت از مولانا در خلوت
۹۲	جان بی درد خدا، همچون خر است
۹۲	توصیه‌ای در عدم بندی مال
۹۳	مثال صورت نماز روزه
۹۳	کرامت مولانا با جفغان
۹۴	حکایت رفتن به خاکی سراالدین تتری
۹۵	روی ظاهر و روی پنهان مولانا
۹۵	چرا مثنوی را قرآن می‌گویند
۹۶	زردی رنگ عاشق
۹۶	عقبه سهمناک
۹۶	مرگ مردان خدا در فصل خزان
۹۷	تاکید بر رعایت ادب صورت
۹۷	وصیت شمس به مردم درباره مولانا
۹۸	گفتگوی مولانا با همسرش در زمان مرگ
۹۸	رباب غریب
۱۰۱	کبر مردان خدا کبریایی است
۱۰۱	شفاعت مولانا در قیامت
۱۰۲	یاران ما تربت ما را بلند سازند
۱۰۲	حکایت
۱۰۳	تواضع مولانا در برابر راهب دانا
۱۰۴	بخشی از نامه حضرت مولانا به عروسش فاطمه خاتون، دخت صلاح‌الدین زرکوب
	نامه‌ی حضرت مولانا به فرزندش سلطان ولد، برای رعایت حال فاطمه خاتون، همسرش، دخت صلاح‌الدین زرکوب
۱۰۵	
۱۰۷	ازلی و ابدی بودن اعتقاد
۱۰۸	از رفتن من مترسید
۱۰۹	پیوند نور با نور

فهرست مطالب

مولان

من

۱۱۰	 خلافت مولانا
۱۱۰	 روز آخرین خداوندگار
۱۱۳	 آثار صفا نماند
۱۱۴	 در انتقال جنازه مولانا
۱۱۵	 نخستین ملاقات شمس‌الدین تبریزی با مولانای روم
۱۱۶	 مولانا شمس‌الدین تبریزی
۱۱۶	 روایاتی چند درباره شمس تبریزی
۱۲۰	 چله نشینی های مولانا، تحت نظر سید برهان‌الدین

www.ketaboo.ir

پیش‌گفتار

سالها پیش، دوستی عارفه به نام خاتم مهتاب حمیدی، دستیار شادروان علی اشرف والی، استاد هنر نقاشی، "که باران رحمت بر او هر دمی"، هدیه‌ی مبارکی به من داد که ارزش واقعی آن را فقط خدا می‌داند؛ این هدیه، کتاب مناقب العارفین احمد افلاکی در دو مجلد است. مطالعه‌ی این کتاب طی چندین ماه، لذت معنوی فراوانی را نصیبم کرد که به هیچ وجه قابل وصف بیان نیست. در این مدت، کتاب را اقیانوسی مملو از گوهرهای قیمتی بی‌شماری یافتم که گوهر شناسان را توان قیمت‌گذاری آن نیست؛ لذا به شکرانه‌ی نعمت مطالعه‌ی این کتاب نذر توبه‌ایم که گزینه‌ای از این گوهرهای قیمتی را به صورت کتاب جداگانه‌ای در اختیار هم‌وطنان برامی و دانشجویان عزیز قرار دهم.

از آن جایی که نگارش کتاب مزبور در قرن هفتم و در خارج از ایران زمین، در شهر قونیه اتفاق افتاده است، اغلب رایج‌ترین و اصطلاحات مهجور است که این حقیر به تنهایی قادر به رفع اشکالات آن نبودم؛ در نتیجه ناگزیر شدم که دست نیاز به سوی استادان فرهیخته‌ای دراز کنم که نامشروعاً بخش این گزینه است. از همه‌ی این بزرگواران که گاه و بی‌گاه مزاحم اوقات شریفشان شده‌ام صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم:

۱ - دکتر محمد جعفری هرندی

۲ - دکتر مسعود جلالی مقدم

۳ - دکتر حسین محمدی

۴ - دکتر عبدالحسین لطیفی

۵ - استاد حبیب‌الله قاضی مغربی

۶ - برادر ادیب و بزرگوارم، جناب آقای سید محمدسعید حیرت سجادی

لازم است یادآوری کنم که اکثر مطالب این کتاب، عبارت از گفته‌ها و منش‌های حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی است که در نشست‌های مختلف در طی سالیان عمرش صورت گرفته است.

سید عبدالمجید حیرت سجادی

پاییز ۹۱

به گفته یکی از بزرگان ادب، نوشتن سرگذشت مردی چون مولانا جلال‌الدین محمد کار آسانی نیست؛ مردی که درباره او هر چه بگویند و بنویسند باز گفتنی‌ها و ناگفته‌ها بسیار است. آنچه را که دوستان و مریدانش درباره او بیان کرده‌اند، سیمای فرا انسانی به او می‌دهد و زیرساز سخنان آنها نیز اغلب واقعیتی است که عواطف و اعتقادات گوینده بر آن رنگی از خیال و توهّم زده است.

آفرینندهٔ مثنوی و رباعی به نام محمد ملقب به جلال‌الدین است که یاران و دوستانش او را مولانا خوانده‌اند و افلاکی در کتاب مناقب العارفین از قاضی نجم‌الدین طشتی نقل می‌کند که پیش از مولانا نام مثنوی و لقب مولانا به صورت عام به کار می‌رفته است، «اما چون به حضرت مولانا منسوب شد خاص گشت... چون نام مثنوی گویند عقل به بدیهه حکم می‌کند که مثنوی مولانا است... چون نام مولانا گویند، حضرت او مفهوم می‌شود...»^۱ و «در مقالات شمس تبریزی» هم هر جا اشاره‌ای به مولانا می‌شود، شمس او را «مولانا» می‌نامد.

در زمانی که هنوز پدر او بر کرسی تدریس و ارشاد بود، مولانا را «خداوندگار» نیز خطاب می‌کردند. افلاکی می‌گوید که این خطاب را نخست پدر برای او بر زبان آورده است. همچنین افلاکی در مناقب العارفین به مولانا «پادشاه اعظم» گفته و این تعبیر مبتنی بر اعتقاد رهروان حق است که انسانی، چون مولانا را «پادشاه» کادسراسر حق می‌دانند. نوشته‌اند که تخلص مولانا در شعر «خاموش» است و این نیز از این جانشی می‌شود که واژه‌های «خاموش»، «خامش»، «خموش» و «خمش» در پایان بسیاری از غزلیات دیوان شمس تکرار شده است، البته به نظر می‌رسد در اغلب موارد، این کلمات صورت تخلص ندارد و در ترکیب کلام یک لفظ عام است؛ همچون «هله من خموش گشتم»،

۱- افلاکی، مناقب العارفین، ص ۵۹۷

۲- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح احوال مولانا، ص ۳

«خمش کن» و... و همان گونه که مولانا در مثنوی می‌گوید: «من ز بسیاری گفتارم خمش»^۱

از مولانا با عنوان «رومی» و «مولانای رومی» هم یاد می‌شود؛ زیرا در روم، یعنی در آسیای صغیر قدیم و ترکیه امروزی می‌زیسته و آرامگاه پدر، خود و خاندانش نیز در شهر قونیه است.

از میان همه این نام‌ها و شهرت‌ها، عنوانی که مریدان و معاصران او و نیز در خطاب به ایشان به کار می‌برده اند «مولانا» است.

مولانا در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری (سی‌ام سپتامبر ۱۲۰۷ میلادی) در شهر بلخ به دنیا آمد. پدرش واعظ سرشناس شهر، بهاء‌الدین محمد، معروف به بهاء ولد بود که از مشایخ فرقه کبریا (پیروان شیخ نجم‌الدین کبری) و دارای لقب سلطان العلماء بود. بهاء ولد خود نقل کرده است که این لقب را پیامبر در خواب به او داده است.^۲

بهاء ولد سخن خود را با کلمات و ارزش فکر صوفیان می‌آمیخت و شیوه تحقیق حکما و فلاسفه و به طور کلی علم اهل مدرسه و راه رصول به حقیقت نمی‌دانست. در «معارف بهاء ولد» که مواعظ و اندیشه‌های اوست، سرگیدگی، در بلخ با خوارزمشاه و با فخر رازی و یاران او بحث‌هایی داشته و به آنها می‌گفته است که شما اسیر ظواهر بی‌ارزش هستید و از دولت درک حقایق محرومید. گویا بهاء ولد بر بالای منبر از شیوه تحقیق و تدریس فخر رازی و فقهای دیگر انتقاد می‌کرد که در مثنوی هم باز به این نقد و ایراد را می‌توان یافت، اما این روایت که فخر رازی نیز با بهاء ولد به مقابله برخاسته و خوارزمشاه را از مواقع اجتماعی او بیمناک ساخته و به راندن وی از خراسان وا داشته است، به هر کلی روایاتی از این دست، پس از درگذشت بهاء ولد و مولانا، در مناقب‌نامه‌ها و تذکرها ظاهر می‌شود و احتمالاً همان اشاره بهاء ولد در معارف، به دست مناقب‌نویسان شاخ و برگ داده و به صورت این روایات درآمده است.^۳

شکی نیست که بهاء ولد به دلیل حمایت محمد خوارزمشاه از فقها و به دلیل تحریکاتی که علیه مجالس و مواعظ او صورت می‌گرفته، بلخ را جای ماندن ندیده است. بهاء ولد هنگامی از خراسان دل برگرفت که بسیاری از آگاهان و آزادگان جز این، راهی در

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۰

۲- سرتنی، زرین کوب، ص ۷۱.

۳- همان، ص ۷۸.

پیش خود نمی‌دیدند. زیرا خامی و نادانی محمد خوارزمشاه و کارگزاران او، خراسان را در بیم فاجعه‌ای افکنده بود و انتظار می‌رفت که یورش‌های نابودکننده مغولان آغاز شود. در آن سال‌ها بسیاری از صاحب‌دلان و فرزندگان از خراسان و عراق کوچ کردند و گروهی از آنان پس از چندی، سر از آسیای صغیر درآوردند که بهاء ولد هم یکی از ایشان بود.

آغاز مسافرت طولانی بهاء ولد و مولانا باید در سال ۶۱۶ یا ۶۱۷ هم‌زمان با گسترش یورش‌های مغولان باشد؛ زیرا هنگامی که این پدر و پسر به نزدیکی نیشابور رسیدند خبر سقوط شهر بلخ را شنیدند و چندی پس از آن، نیشابور هم از حمله مغولان در امان نماند. در این زمان در بازار عطاران نیشابور پیری فرزانه و هشیار در گوشه داروخانه‌اش هنوز می‌سرود و می‌نوشت. او شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری بود که زندگی پر بار و آسوده‌ای را به پیرمرد رسانده بود و هنگامی که یکی از رهروان معرفت از نیشابور می‌گذشت، می‌توانست از مهمان‌رایی ادب‌پیر برخوردار شود و این از آداب صوفیان بود که درویش مسافر را بنوازند و پذیرا شوند و درویش مسافر نیز در هر شهر، یاران طریقت را بجوید و دیدار کند. در چنین اوضاعی سال‌ها خبر بهاجات فرزندگان و صاحب‌دلان، عطار را بیش از همیشه چشم به راه مسافران صاحب‌دل، حته بود.

بهاء‌ولد و مولانا رهسپار کعبه بودند که در راه به نیشابور رسیدند. در آن روزها مولانا نوجوانی سیزده ساله، اما آگاه‌تر و پخته‌تر از سیزده سالگان بود؛ لذا این روایت می‌تواند درست باشد که پیر بازار عطاران، شیفته ادراک و هشیاری این نوجوان شد و کتاب اسرارنامه خود را به او هدیه کرد و به بهاء ولد گفت که فرزندان به زودی، آتش در سوختگان عالم خواهد زد.^۱

درباره سفر بغداد، آنچه می‌دانیم این است که مولانا و پدرش در آن شهر اقامت کوتاهی داشته و ظاهراً پس از سه روز رهسپار حجاز شده‌اند،^۲ اما نمی‌دانیم در سفر حجاز چه بر آنها گذشته است، البته می‌دانیم که از آن جا، رهسپار شام شدند و دیری در آن شهر ماندند. سپس به شهر لارنده وارد شدند. در این زمان، بسیاری از مسلمانان فارسی زبان که پس از حمله مغولان کوچ کرده بودند، در لارنده اقامت داشتند. مادر مولانا، مؤمنه خاتون،

۱- فروزانفر، همان، ص ۱۷.

۲- همان، ص ۱۸.

در لارنده درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. مولانا نیز در همین شهر با گوهر خاتون ازدواج کرد که بعدها سلطان ولد از او زاده شد.

به هر حال، از این سفرها گزارش دقیق و روشنی در دست نداریم و سلطان ولد هم در ولدنامه به جزئیات این سفرها نمی‌پردازد. آنچه می‌دانیم این است که مولانا و پدرش پس از پیمودن راهی دراز و عبور از خراسان و بغداد و حجاز و شام، سر از قونیه درآورده‌اند.

حضور علاء الدین کیقباد در این شهر، برای بسیاری از آگاهان و فرزنانگان و صاحب دلا، در آن روزهای ویرانی و نومیدی، امیدی بود و بسیاری از آنان را به آسیای صغیر می‌کشانید. سلطان ولد می‌گوید که علاء الدین کیقباد چندی پس از ورود بهاء ولد، از حضور او در قریه آگاه شد و براساس روایت دولتشاه سمرقندی سلطان پس از این آگاهی، برای او و یارانش انعام و مقرر فرستاد. روایت سلطان ولد این است که جد او در دو سال آخر عمر در قونیه می‌رفته است در این صورت ورود وی به قونیه باید در سال ۶۲۶ هـ/ق/ ۱۲۲۹ م. باشد.

بهاء ولد روز هیجدهم ربیع الثانی سال ۶۲۰ هـ/ ۱۲۳۱ م. در قونیه چشم از جهان فرو بست. مردم شهر در عزای او رستخیز عظمی برپا کردند. سلطان علاءالدین یک هفته در مسجد جامع خوان نهاد و مالها به فقرا بخش کرد. مولانا که در آن هنگام ۲۴ ساله بود، به خواهش پادشاه و امرا و اصرار مریدان بر جای پدر بر ماند و عظمی افادت نشست و یک سال تمام، مفتی شریعت بود که سید برهان الدین محتاجی از شاگردان سابق سلطان العلماء به قونیه رسید و در آن شهر بساط ارشاد و دستگیری حلال بگسترد و مولانا را در علوم ظاهری بیامود و گفت: پدر بزرگوار را هم علم قال به کمال بود، هم علم حال، اکنون که در علوم شریعت و فتوی جانشین او شدی، می‌خواهم نه در علم حال هم سلوک‌ها کنی تا خلف صدق پدر باشی. مولانا به رغبت تمام بر او باروید و به روایت سپهسالار، مدت نه سال سر و کارش با سید برهان الدین بود و به راهنمایی آن عارف کامل، طریق سیر و سلوک می‌پیمود.

به روایت افلاکی مولانا دو سال پس از مرگ سلطان العلماء، به اشارت سید با چند تن از مریدان پدر به جانب شام عزیمت کرد تا مرتبه خود را در علوم ظاهر به کمال رساند و هم در این شهر به فیض صحبت عارف مشهور، محیی الدین عربی و بزرگان دیگر نائل آمد. مولانا پس از هفت سال مسافرت به قونیه بازگشت و به دستور سید برهان الدین به ریاضت پرداخت و سه چله متوالی برآورد تا نقد وجودش بی‌غش و تمام عیار، بلکه سراپا نور شد. پس از وفات سید برهان الدین، مولانا در دار الملک قونیه بر مسند ارشاد و تدریس نشست.

مولانا نزدیک به پنج سال به سنت جد و پدر، هم در مدرسه به تدریس علوم اسلامی می‌پرداخت و هم به رسم زهدپیشگان آن زمان، مجلس وعظ و اندرز برگزار می‌کرد و مردم را راهنمایی می‌کرد. همه روزه طالبان علم که به گفته دولتشاه سمرقندی تعدادشان به چهارصد می‌رسید، به تناوب برای استفاده در محضرش حاضر می‌شدند.

مولانا سرگرم تدریس و قیل و قال مدرسه بود. فتوای شرعی می‌نوشت و از یجوز و لایجوز سخن می‌راند و خلق به علوم ظاهر و زهد و ریاضت او فریفته شده بودند و به خدمت و دعای وی تیرک می‌جستند که ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت پرتوی بر آن جان تاب افکند. آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم کرد، شمس الدین محمد تبریزی، ژولیده به سوی از بیران صوفیه بود که نفسی گرم و جاذبه‌ای قوی و بیانی مؤثر داشت.

گول شدم، مول شدم، زنده به پادشاه شدم^۱

دوشنبه بیست و ششم جمادی الثانی، سال ۶۴۲هـ شمس تبریزی در قونیه طلوع کرد. مردی بلند بالا، با چهره‌ای استخوانی و نگاه پر از خشم و دلسوزی، غمگین، رنج کشیده و به تقریب شصت ساله بود.^۲ اگر روایت دولتشاه درباره نسب شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی درست هم باشد و بر این اساس او فرزند حاکم الموت باشد، باز نسب‌نامه دیگری برای او مطرح است؛ شمس، فرزند روح بی‌فراخ خد بود: مرا هیچ کس چنان که بودم نشناخت، با پدرم وصله ناجور بودیم، مثل اینکه تنم مرغابی را زیر مرغ خانگی بگذارند و جوجه درآورند. وقتی که این جوجه‌ها به لب آب می‌روند، آن که مرغابی است، بی باک به آب می‌زند، اما مادر که مرغابی نیست: «لب لب جو می‌زند» در «کان درآمدن در آب نی»^۳.

شمس در دیار خود پیران طریقت را دیده بود. کسانی چون ابوبکر سلّه باف تبریزی و رکن الدین سجاسی او را ارشاد کرده، اما به جویایی گسترده روح او پاسخ نداده بودند و او در جستجوی «کسی» دیگر، «سفری شده بود»^۴: «کسی می‌خواستم از جنس خود

۱- مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۲۳۹.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح احوال مولانا، صص ۴۹-۵۱.

۳- مثنوی، تصحیح، دفتر دوم، از بیت ۳۷۸۲ به بعد.

۴- فروزانفر، همان، ص ۵۰.